



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی ، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت

بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

*غبن: زیان آوردن در معامله؛ زیان دیدن در دادوستد

مرگ، درد، حسرت و زیان مندی ندارد؛ بلکه انسانی که می‌میرد برای تلف کردن وقت و جستجوی زندگی در چیزها، دردها و گم‌شدن در ذهن و همانیدگی‌ها، از دست دادن فرصت‌های بی‌شماری که برای زنده‌شدن به خدا در اختیار داشته ولی از آن استفاده نکرده است، حسرت می‌خورد.

حدیث

«مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ أَزْدَادَ وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزْعَ»

«هیچ کس نمیرد جز آن که پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد، که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آن رو پشیمان شود که چرا از تباه‌کاری بازش نداشته‌اند.»

[نکوکاری به معنی فضاگشایی، دیدن برحسب عدم و تباه‌کاری به معنی دیدن برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را



و با خود می‌گوید: چرا من مرگ (مُردن به من‌ذهنی و آزاد شدن از همانیدگی‌ها) را که گنجینه هر نیک‌بختی، برکت و هر نوایی است را مورد توجه خود قرار ندادم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در اَجَل

* حَوْل: لوجی؛ دوبینی

من در تمام طول عمرم به سبب دید دوبین و غلط‌بین من‌ذهنی، خیالات، فکر همانیدگی‌ها و تصاویرذهنی آن‌ها را هدف قرار داده و پرستیدم با فرارسیدن مرگ جسمی، همه آن‌ها محو شدند و من‌ذهنی فروریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرت آن مردگان از مرگ نیست

ز آن سَت کَاندَر نقش‌ها کردیم ایست

حسرت آن مردگان به خاطر مرگ نیست که در این جهان مادی نیستند و عمرشان به پایان رسید؛ بلکه حسرت آن‌ها به این دلیل است که همگی در نقش‌های من‌ذهنی که با آنها همانیده بودند متوقف شدند و من‌ذهنی را ادامه دادند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

ما ندیدیم این که آن نقش است و کف

کف ز دریا جُنبد و یابد عَلف



ما متوجه این حقیقت نشدیم که این چیزهایی که ما به آن‌ها چسبیده‌ایم، همانیدگی‌های دنیا و نقش‌های ذهنی کفِ روی آب و گذرا هستند، و از دریای یکتایی پدید می‌آیند و از آن غذا و نیرو می‌گیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۴

عمرِ تو مانند همیانِ زَرست

روز و شب مانند دینارِ اشمرست

*همیان: کیسه پول

عمرِ تو در مثل مانند یک کیسه طلا و پول است. روز و شب نیز همانند کسی است که دینارها را می‌شمارد و عمرت در حال گذر و از بین رفتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵

می‌شمارد، می‌دهد زر بی‌وقوف

تا که خالی گردد و آید خُسوف

*بی‌وقوف: بی توقف

*خُسوف: ماه گرفتگی

گذرِش روزها و شب‌ها و گذرِ زمان، بی‌توقف، طلاها و سکه‌های عمر انسان را می‌شمارند ولی خود انسان از گذر عمرش آگاه نیست، تا آنکه کیسه زندگی‌اش خالی می‌شود و پیری او از راه می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶

گر ز گه بستانی و ننهی به جای



اندر آید کوه زان دادن ز پای

برای مثال، اگر پیوسته مقداری از یک کوه را برداری و به جای آن چیزی نگذاری، کوه به این عظمت از این کاستی‌های تدریجی پایان می‌پذیرد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند، همانطور که عمر ما نیز آرام‌آرام به پایان می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز و اسجد و اقترب یابی غرض

ای انسان، این لحظه در حال گذر است؛ بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار، این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود اصلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

«كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، چنین است که پندارد، فرمان او ننیوش [پیروی مکن] و در پیشگاه خدا سجده آر و بدو بس نزدیک شو.»

[هر چیزی که با من ذهنی می‌بینی درست نیست، پس به دستور او گوش نده، فضا را باز کرده، تسلیم شو تا با خدا یکی شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

در تمامی کارها چندین مکوش

جز به کاری که بود در دین، مکوش



برای انجام کارهایی که ذهنت نشان می‌دهد و فکر می‌کنی با تمام کردن آنها به زندگی می‌رسی، تلاش بیهوده نکن و بدان که هیچ وقت نمی‌توانی من‌ذهنی‌ات را راضی کنی (این حالت نارضایتی همیشگی ذهن برای این است که بفهمی ذهن جای زندگی کردن نیست). بنابراین عیبی ندارد کارهای ذهنی را ناتمام بگذاری، مگر کاری که به دین و ایمان، یعنی تسلیم و فضاگشایی، مربوط می‌شود. در این کار تا می‌توانی حرکت کرده و کوشش کن تا دوباره از جنس الست و خدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت اَبتر و و نان تو خام

*اَبتر: ناتمام؛ ناقص؛ بی‌فرزند

سرانجام، تو بدون اینکه کارهایت را تمام کرده باشی از این دنیا خواهی رفت، بنابراین نه تنها کارهایت ناقص می‌ماند، بلکه نان معنوی و حضور تو نیز ناپخته مانده، به خدا زنده نمی‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰

وَأَنْ عِمَارَتِ كَرْدَنِ گُورِ وَ لِحْدِ

نه به سنگ است و به چوب و نه بُد

*لِحْد: گور

*بُد: کثیر و بسیار

و باید بدانی که آباد کردن و ساختن گور و لحد، (قبر من‌ذهنی‌ات) به سنگ، چوب و خرج کردن مالِ فروان نیست. بلکه باید همانندگی‌ها را شناسایی کرده مرکز را عدم کنی و من‌ذهنی را بیندازی.



قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۶

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا!»

«گوید: مال بسیار به کار بردم.» [یعنی اموالش را در راه خدا خرج کرده، ولی من ذهنی را رها نکرده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱

بلکه خود را در صفا گوری کنی

در منی او کنی دفن منی

بلکه ساختن و عمارت گور در این است که از صدق و صفای بی‌نهایت خدا با عدم کردن مرکز، گوری برای خود فراهم سازی، و وجود توهمی من ذهنی خود را در وجود حقیقی خدا محو و فانی کنی و به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲

خاک او گردی و مدفون غمش

تا دمت یابد مددها از دمش

باید خاک درگاه الهی شوی، منیت، مقاومت و قضاوتت را صفر کنی و در عشق او غرق شوی، تا نفس یعنی من ذهنی تو از دم ایزدی کمک‌ها بگیرد و بگویی من به‌عنوان من ذهنی وجود ندارم و فقط خدا هست، من به او زنده شده خاک پای او شدم و دم او در من روان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۳

گورخانه و قبّه‌ها و کنگره

نبود از اصحاب معنی آن سره

*قُبّه: بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد.

مقبره باشکوه، گنبد و بارگاه یعنی من‌ذهنی پر از همانیدگی، مقبول مردانِ عالمِ غیب و اصحاب معنی، انسان‌های زنده به خدا نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را

هیچ اطلس دست گیرد هوش را؟

نگاه کن به انسان زنده‌ای که اکنون در این دنیا، در ذهن، لباسهای عالی یعنی همانیدگی‌های باشکوه می‌پوشد، آیا این لباس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، هوش و عقل او را زیاد می‌کند؟ مسلماً هیچ بر هوش و عقل او نمی‌افزاید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵

در عذابِ منگرس‌ت آن جان او

کزدمِ غم در دلِ غمدان او

جان من‌ذهنی او دچار عذابی ناگوار است و کزدم اندوه در دل غمزده‌اش لانه کرده است و به هر طرفی که برمی‌گردد، درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶

از برون، بر ظاهرش نقش و نگار

وز درون، ز اندیشه‌ها او زار زار



از بیرون، ظاهری پر نقش و نگار دارد و من‌های ذهنی که وضعیت‌های او را می‌بینند، می‌گویند: ای کاش که من به‌جای او بودم، اما در درون فکری دردزا دارد، که از دست آن‌ها آسایش ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۷

وَأَنْ يَكِي بَيْنِي دَرِ أَنْ دَلِقِ كَهْنِ

چون نبات اندیشه و شکر سَخَن

ولی آن شخص دیگر را هم می‌بینی، که لباس کهنه‌ای بر تن دارد، اما فکر و اندیشه‌اش مثل نبات شیرین است و درونش پر از شکر و شادی بی‌سبب است، که هر لحظه در گفتار و رفتارش از او بیان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تَا كَشَايِدْ عُقْدَهٗ اِشْكَالِ رَا

دَرِ حَدَثِ كَرْدِهٖ سَتِ زَرِّينِ بِيَلِ رَا

برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی، مرتب در فکرهای هم‌هویت‌شده فرو می‌رود و بیل زرین هشیاری را در کتابت فکرهای هم‌هویت‌شده و دردهای آن فرو کرده و جذب ذهن شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عُقْدَهٗ رَا بُكْشَاذِهٖ كَبْرِ اِي مُنْتَهِي

عُقْدَهٗ اِي سَخْتِ سَتِ بَرِ كَيْسَهٗ تُهِي

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت به‌صورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها



کور و سخت بوده و در یک کیسه خالی زده شده است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی، نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه‌ی ذهن زندگی وجود ندارد؛ بهتر است کل کیسه را رها کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

دَرِ گِشادِ عَقده‌ها گشتی تو پیر

عُقده چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله‌ی ذهنی دیگر را هم حل کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌یی که آن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و فکری می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس خس، افسانه من‌ذهنی و هشیاری جسمی هستی یا از جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور هستی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی

خرج این کُن دَم، اگر آدمِ دمی

اگر واقعاً انسان و از جنس هشیاری هستی و دم حضرت آدم را داری که به بی‌نهایت خداوند زنده بود، به این لحظه برگرد، فضا را بگشا و همه حواست در حل این اشکال باشد، که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی، یا از جنس من‌ذهنی؟



اگر مقاومت و ستیزه می‌کنی، از جنس من‌ذهنی بوده و مدام در حال حلّ و ایجاد مسائل روانشناختی هستی، ولی اگر فضا را می‌گشایی، از جنس نیک‌بختی و حضور ناظر هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

تو مکن تهدید از گشتن که من

تشنه زارم به خون خویشتن

تو مرا به کشتن تهدید نکن؛ زیرا من با تضرع و زاری تشنه خون من‌ذهنی‌ام هستم و می‌خواهم به من‌ذهنی‌ام بمیرم. دیگر از دست دادن همانیدگی‌ها و کوچک‌شدن نسبت به من‌ذهنی‌ام نمی‌ترساند، بلکه جانی تازه به من می‌بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۴

عاشقان را هرزمانی مُردنی‌ست

مردنِ عشاق، خود یک نوع نیست

عاشقان هر لحظه به وسیله قضا و کن‌فکان می‌میرند، و چگونگی مردن آن‌ها مشخص نیست. هرکسی که فضا را باز می‌کند از جنس عشق (خدا) شده و لحظه به لحظه نسبت به من‌ذهنی‌اش می‌میرد و به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۵

او دو صد جان دارد از جان هُدی

و آن دو صد را می‌کند هر دم فدی

*هُدی: هدایت؛ در این جا اسم فاعل به معنی هدایت کننده



عاشق از جان هدایت‌کننده، خدا هزاران جان گرفته است و در هر لحظه با فضاگشایی و زنده شدن به او آن هزاران جان هم‌هویت‌شدگی را فدای معشوق (خدا) می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۶

هریکی جان را ستاند ده بها

از نبی خوان: عشره امثالها

*نبی: قرآن

عاشق در برابر هر جانی که به صورت همانیدگی متلاشی و فدای معشوق می‌کند، ده برابر عوض می‌گیرد، یعنی یک همانیدگی را می‌اندازد و مقدار زیادی به زندگی زنده می‌شود. از قرآن کریم این مطلب را بخوان که: هر عمل نیکی، ده برابر پاداش دارد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۰

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»

هرکس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند، و هرکه کار بدی انجام دهد تنها همانند آن کیفر بیند، تا ستمی بر آن‌ها نرفته باشد..

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خون من آن دوست‌رو

پای کوبان جان برافشانم بر او

*دوست‌رو: آشنا؛ دوست؛ یار مهربان؛ معشوق.



اگر یار مهربان (زندگی) خون من ذهنی مرا با مرکز عدم بریزد، من هشیارانه و رقص کنان نسبت به من ذهنی کوچک تر می شوم و جان من ذهنی ام را نثار او می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

آزمودم مرگ من در زندگی ست

چون رهم زین زندگی، پایندگی ست

من تجربه کردم، وقتی در من ذهنی زندگی می کنم، مرگ من در زندگی بر حسب همانیدگی هاست. اگر از این زندگی نکبت بار در من ذهنی برهم به پایندگی و جاودانگی می رسم، که همان زندگی واقعی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت اول

چیست با عشق آشنا بودن؟

به جز از کام دل جدا بودن

آشنایی با عشق، تبدیل شدن به خدا چیزی جز جدا بودن از کام دل، بهره و خوشی که من ذهنی از همانیدگی ها می خواهد، نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت دوم

خون شدن، خون خود فرو خوردن

با سگان بر در وفا بودن

آشنایی با عشق، زنده شدن به خدا معادل خون شدن دل، فرو خوردن خون است که همان کشیدن درد هشیارانه می باشد. یعنی وقتی به عنوان حضور ناظر یک همانیدگی را از خودت جدا می کنی و دردت را فرو خورده و آشکار نمی کنی و درحالی که من های ذهنی تحریک می کنند، هنوز بر در وفای آلت باشی، آن «بله» را با وجود ناسازگاری های من های ذهنی از دست



ندهی؛ فضاگشایی کرده و به آلت اقرار کنی، یعنی بگویی من از جنس خدا هستم، تو عاشق و درحال زنده شدن به خدا هستی و این کار سختی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت پنجم

کاین شهیدان ز مرگ نشکینند

عاشقان اند بر فنا بودن

*شکبیدن: آرام و قرار گرفتن؛ صبر کردن

این شهیدان، کسانی که من ذهنی شان را قربانی می کنند، برای مردن به من ذهنی صبر نمی کنند یعنی هر لحظه در برابر اتفاقات فضا را می گشایند و به محض دیدن یک همانیدگی نسبت به آن می میرند؛ اینها عاشقِ فنا شدن، زنده شدن به خدا هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت ششم

از بلا و قضا گریزی تو

ترس ایشان ز بی بلا بودن

*قضا: تقدیر و حکم الهی

تو از قضا که اتفاق این لحظه را به وجود می آورد و متناسب با وضعیت و میزان همانیدگی ات بوده و درد دارد، می گریزی؛ اما انسان های زنده شده به بینهایت خدا از بی بلا بودن می ترسند، آن ها می خواهند همانیدگی های خود را از دست بدهند، بنابراین از قضا و بلای الهی نمی ترسند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲، بیت هفتم



ششه می گیر و روز عاشورا

تو نتانی به کربلا رفتن

*ششّه: شش روز اول بعد از عید فطر.

تو برو ششّه بگیر، یعنی شش روز بعد از عید فطر روزه بگیر و مراسم عاشورا را برگزار کن، یعنی به جای زنده شدن به خدا و مردن نسبت به من ذهنی فقط عبادات سطحی و مراسمی را که هیچ فایده‌ای برایت ندارد، برگزار کن.

تو آن آدم نیستی که در کربلا باشی و بخواهی عملاً فضا را بگشایی و نسبت به من ذهنی‌ات بمیری؛ تو مرد عمل نیستی!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا

مَر مسلمان را رضا باید رضا

*قضا: تقدیر و حکم الهی

پیامبر فرمود: مسلمان، انسان تسلیم شده باید در هر قضا و تصمیمی که خدا در این لحظه می‌گیرد، رضا داشته باشد، یعنی با گشاده‌رویی فضا را باز کرده؛ مقاومت، قضاوت و واکنش نداشته باشد و به ذهن نرود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی

که هر چت حق دَهد، می‌ده رضایی

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که در برابر هر چیزی که این لحظه خدا پیش پایت می‌گذارد فضا را باز کرده، ستیزه و مقاومت نکن و با رضایتی که مخصوص هشیاری حضور است، با آن وضعیت برخورد کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

*ابتلا: امتحان کردن، آزمون

اگر در مقابل چالشی که این لحظه قانون قضا به وجود می آورد و ذهنت آن را بد نشان می دهد، فضا را باز کرده، صبر کنی و به آن راضی شوی، همان لحظه در بهشت برایت باز می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار، است ای مُشتاقِ مَسْت

کأندر آن کار آر رسد مرگت، خوش است

ای عاشقِ مَسْت، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

با تشکر:

سمانه

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۸۲۳، برنامه ۸۶۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر امید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

این که تا ۳۹ سالگی حتی یک بار کتاب غزلیات و مثنوی را باز نکردم و فقط چند بیتی به عنوان ضرب‌المثل بلد بودم بر امید فردایی بهتر پیش می‌رفتم؛ غافل از این لحظه. غوغا و سروصدای ذهن به من می‌گفت زندگی تو در آینده است. و این چنین سال‌های زندگی‌ام در غفلت و ناآگاهی سپری شد. نمی‌خواهم به دنبال مقصر بگردم ولی افسوس من همان افسوسی است که انسان من ذهنی موقع مرگ جسم می‌گوید: ای کاش می‌دانستم همه عمر زندگی با من بوده و من تمام عمر به دنبال زندگی می‌گشتم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا بکلی نگذرد ایام کشت

از طرفی بسیار خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم که قبل از مردن به جسم، زندگی واقعی را به کمک خدا، مولانا و جناب شهبازی پیدا کردم. زیر فکرها ایم آرامشی دارم که ذهن تعجب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳

بس بلا و رنج می باید کشید

عامه را، تا فرق را تانند دید



پس از موانع و مسائلی که ذهن برایم ایجاد کرد، به درد افتادم و روابطم خراب شد، با گنج حضور آشنا شدم. به تأکید جناب شهبازی با صبر و سوال نکردن مدت‌ها گوش دادم. در موقع عمل رفوزه می‌شدم، باز ناامید نمی‌شدم و ادامه دادم به یک‌باره زندگی در من کار کرد و رنجشی بزرگ را که سال‌ها داشتیم از مرکز افتاد و این معجزه زندگی است که سال‌ها آن را در ادیان تصور می‌کردیم. دردهای من‌ذهنی را هرچند از روی ناآگاهی زیاد کردم، ولی من آن‌ها را برکتی از طرف خدا می‌دانم، چون گرچه پدر و مادر عشقی نداشتیم، این دردها بودند که من بتوانم آگاه از من‌ذهنی مخرب شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹

شاد از غم شو، که غم دام لقا است

اندرین ره، سوی پستی ارتقا است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۴

کین حروف واسطه ای یار غار

پیش واصل، خار باشد خار، خار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵

بس بلا و رنج بایست و وقوف

تا رهد آن روح صافی از حروف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com